

داستانک

سکای و تخته سنگ

سکای مردی صنعتگر بود که در پیرانه سری تصمیم گرفت به آموختن فقه مشغول شود. اما وقتی که شروع به درس خواندن کرد، در خود هیچگونه ذوق و استعدادی نسبت به این کار ندید. گویی اشتغال چندین ساله او به کارهای فنی و صنعتی، ذوق علمی و ادبی او را جامد کرده بود، ولی نه گذشتن سن و نه خاموش شدن استعداد، هیچکدام نتوانست او را از تصمیمی که گرفته بود باز دارد. با جدیت فراوان مشغول کار شد. روزی آموزگار برای امتحان حواس او این مسأله را به او تعلیم کرد که: «عقیده برخی بر این است که پوست سگ با دباغی پاک می‌شود.» قرار شد سکای چندی بعد این درس را دوباره پس بدهد. او این جمله را ده‌ها بار پیش خود تکرار کرد تا در جلسه امتحان خوب از عهده برآید، ولی همین که خواست درس را به استاد ارائه کند این طور بیان کرد: «عقیده سگ این است که پوست استاد با دباغی پاک می‌شود.» با خنده دیگر شاگردان بر همه ثابت شد که این مرد که پیرانه سر، هوس درس خواندن کرده به جایی نمی‌رسد. سکای دیگر نتوانست در مدرسه و شهر بماند، پس سر به صحرا گذاشت. جهان بر او تنگ شده بود. از قضا به دلمی کوهی رسید، متوجه شد که از بلندی قطره قطره آب روی صخره‌ای می‌چکد و در اثر ریزش مداوم، صخره را سوراخ کرده است. لحظه‌ای اندیشید و فکری مانند برق از مغزش عبور کرد، با خود گفت: «دل من هر اندازه غیر مستعد باشد از این سنگ سخت تر نیست.» برگشت و آنقدر فعالیت کرد و پشتکار به خرج داد تا استعدادش باز و ذوقش زنده شد. سراج‌الدین سکای عاقبت از دانشمندان کم نظیر و بنام در علم صرف و نحو شد.

غزالی به دنبال یقین

در سال ۴۸۴ هجری قمری، محمد غزالی به دستور خواجه نظام‌الملک وزیر ایرانی سلطان ملک‌شاه سلجوقی با شکوه تمام وارد بغداد شد و بر کرسی ریاست دانشگاه نظامیه این شهر تکیه زد. خلیفه وقت، المقتدر بالله و بعد از او المستظهر بالله، برایش احترام زیادی قائل بودند و دیگر مقامی برای مثل او باقی نمانده بود که احراز نکرده باشد. ولی در همان حال که بر عرش سیادت علمی و روحانی جلوس کرده بود از درون روح او شعله‌ای زبانه کشید که خرم هستی و مقام و جاه و جلالش را به یکباره سوخت. غزالی در همه دوران تحصیل خویش، احساسی مرموز را در خود می‌یافت که از او آرامش و یقین و اطمینان می‌خواست، ولی شوق کسب نام و شهرت و افتخار مجال بروز و فعالیت زیادی به این حس نمی‌داد. اما همین که به نقطه اوج ترقیات دنیایی خود رسید و اشباع شد، فعالیت حس کنجکاو و حقیقت‌جویی او آغاز شد. شش ماه این کشمکش به صورتی جانکاه دوام یافت و به قدری شدت کرد که خواب و خوراک از او سلب شد و زیانش از گفتار باز ماند. دیگر قادر به تدریس و بحث نبود. تا آنکه یک زمان احساس کرد تمام جاه و جلال دنیا از نظرش ساقط شده است. تصمیم خود را گرفت. از ترس ممانعت مردم عزم خود اظهار نکرد و به‌جهان سفر حج از بغداد بیرون رفت، اما همین که مقداری از بغداد دور شد و مشایعت کنندگان برگشتند، راه خود را به سوی شام و بیت‌المقدس بازگرداند. در جامه درویشان درآمد. سیر آفاق و انفس را آنقدر ادامه داد تا آنچه را که می‌خواست، یعنی یقین و آرامش دلونی، به دست آورد. مدت تفکر و خلوت و ریاضت او ده سال به طول انجامید.

تقویم تاریخ

آخرین سردار بزرگ مشرق

۳۳۲ سال پیش، برابر با بیست و دوم اکتبر ۱۶۸۸ میلادی، نادرشاه افشار در دستگرد خراسان به دنیا آمد. نادر ۵۹ سال عمر کرد و مرزهای ایران را در شمال و شمال غربی، جنوب و شرق به حد زمان ساسانیان رسانید. او در شمال غربی و غرب، عثمانی را از قفقاز و همه سرزمین‌های ارمنی‌نشین بیرون راند و شهرهای کربلا و نجف را ضمیمه خاک ایران کرد. همچنین به تصرف دهلی موفق شد و با فراری دادن روس‌ها، مرزهای ایران در داغستان را تثبیت کرد. مورخان نظامی نادر را آخرین سردار بزرگ مشرق زمین خوانده‌اند.

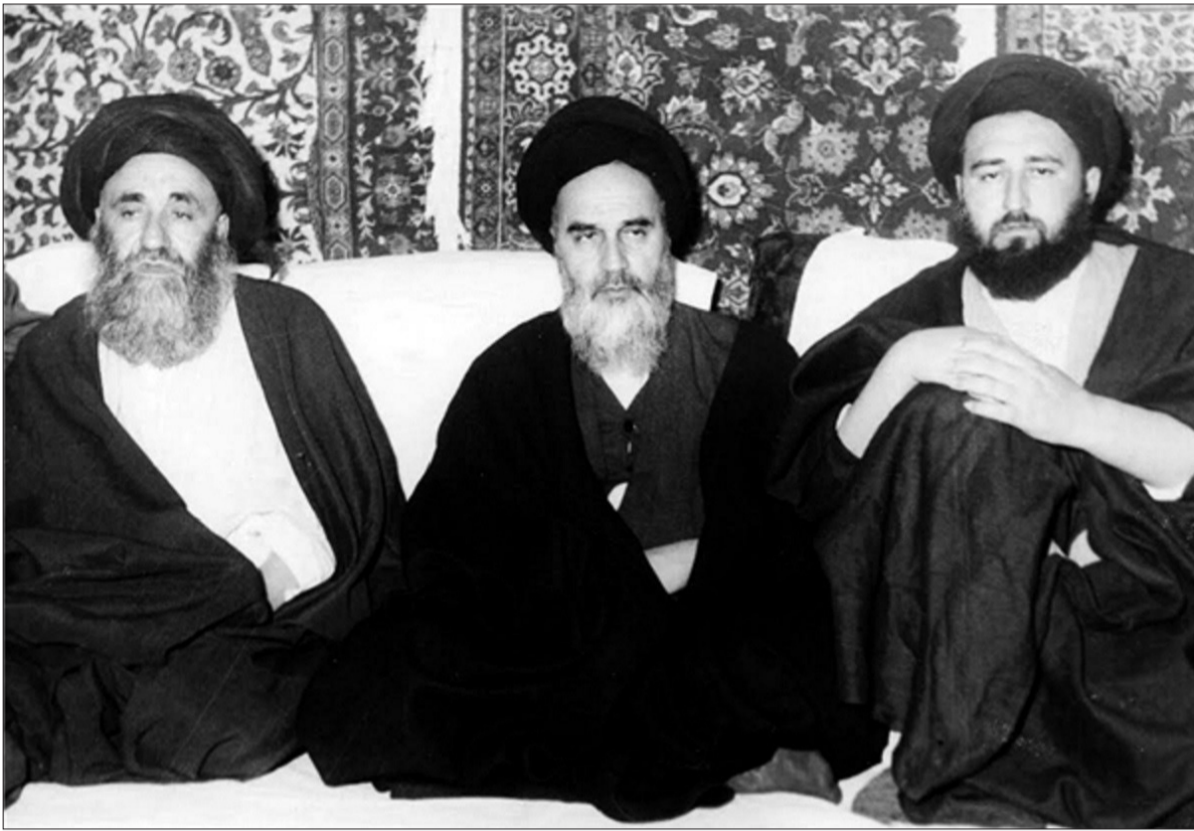
نخستین نوبلیست ادبیات روس

۱۵۰ سال پیش، برابر با بیست و دوم اکتبر ۱۸۷۰ میلادی، ایوان الکسی‌ویچ بونین، نویسنده و شاعر معاصر روس در وورونژ به دنیا آمد. سال ۱۸۹۱ نخستین مجموعه اشعار بونین که هنوز سبک ویژه بونین را به خود نگرفته بود، منتشر شد. او در سال ۱۹۰۰ نخستین اثر نثر خود «سپ‌های آتوناف» را به چاپ رساند، که بسیار مورد توجه قرار گرفت اما به خاطر ستایش اشراف‌زادگان حساسیت منتقدان را برانگیخت. سال ۱۹۱۷ بونین از روسیه خارج شد و به فرانسه رفت. بونین نخستین نویسنده روس بود که موفق به دریافت جایزه نوبل شد. او در سال‌های آخر زندگی‌اش بسیار تنگدست شده بود و با اینکه به سختی بیمار بود، کتاب «خاطرات» و همین‌طور «به یاد چخوف» را به پایان رسانید. بونین ۸ نوامبر ۱۹۵۳ در پاریس درگذشت و در گورستان روسی سن ژئوف دبو در حومه پاریس به خاک سپرده شد.

زادروز نوبلیست کرمانشاهی

۱۰۱ سال پیش، برابر با بیست و دوم اکتبر ۱۹۱۹ میلادی، دوریس لسینگ نویسنده انگلیسی و برنده جایزه ادبیات نوبل از پدر و مادری انگلیسی در کرمانشاه به دنیا آمد. پدرش آلفرد تایلر، کارمند شعبه بانک شاهنشاهی در کرمانشاه و مادرش امیلی، یک پرستار بیمارستان مذهبی سیونامه بود. دوریس تا قبل از مرگ جمعاً ۳۸ کتاب داستان، نمایشنامه، مسویرنامه، بیوگرافی و آپرا و ده‌ها داستان کوتاه نوشت. او ۱۷ نوامبر ۲۰۱۳ در ۹۴ سالگی در لندن درگذشت.

فوکوس



سیدمصطفی خمینی در جوار امام خمینی (ره) و آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی

۴۳ سال پیش در چنین روزی، برابر یکم آبان ۱۳۵۶ خورشیدی، سیدمصطفی خمینی، فرزند ارشد بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران در کشور عراق شهر نجف درگذشت. در پی این واقعه امام خمینی (ره) پیامی به این مضمون صادر کردند: «الله وانا الیه راجعون. در روز یکشنبه نهم ذی القعدة الحرام ۱۳۹۷ مصطفی خمینی، نور بصرم و مهجه قلم دار فانی را وداع کرد و به جوار رحمت حق تعالی رهسپار شد. اللهم ارحمه واغفر له واسکنه الجنة بحق ولیائک الطاهرین علیهم الصلوه والسلام.» نماز میت را آیت‌الله سید ابوالقاسم خویی بر پیکر ایشان اقامه کرد و پس از تشییع، او را در حرم علی ابن ابی‌طالب (ع) در کنار قبر شیخ محمدحسین غروی اصفهانی دفن کردند.

فیلسوف طرفدار عقل و ایمان

پرداخت، کتاب‌های او هنوز هم در سراسر اروپا خواننده دارند. علاوه بر این او خدمات بزرگی به جامعه فیزیک و ریاضی ارائه کرد و نظریاتش مثل عقایدش محکم بود و هرگز از آنها کوتاه نمی‌آمد. البته او کمی به جنس انسان، مانند تامس هابز بدبین هم بود و در کتابی به نام «عقاید» می‌نویسد: «فرض کنید با زنجیر شما را به هم بستند. بعد بقیه جلوی چشم‌تان می‌میرند، شما هم می‌دانید که این سرنوشت شماست و بدون امید و باناراحتی همدیگر را می‌بینید. این شرایط بشر مفلوک است.» او راه چاره‌ای دقیق برای رهایی از این وضعیت ترسناک ترسیم نمی‌کند اما می‌گوید: «همچین نباشید که فکر کنید کلاً باید وابسته به عقل‌تان زندگی کنید و همچنین هم نباشید که عقل را به کل بگذارید کنار. خدا به شما عمل داده ولی ایمان و الهام هم داده، از آن استفاده کنید.» او زندگی سخت بشر را به خاطر گناه نخستین فرض کرد و منکر این بود که بشر زندگی سختی دارد. به هر روی ما با دیگر جزئیات کاری نداریم. بلز پاسکال همه دستاوردهایش را مدیون خدا می‌دانست و معتقد بود خداوند به برخی بنده‌هایش بیشتر توجه می‌کند. که البته ما این را قبول نداریم ولی پاسکال روی هم رفته انسان خوبی بود و دانشمند بزرگی در تاریخ محسوب می‌شود. او یک عمر با بیماری دست و پنجه نرم کرد و آخر بر اثر لخته خونی در مغزش دار فانی را خیلی زود وداع گفت.

او ابرادات ریاضی و هندسه گرفت. بعد حجم و مختصات خلأ را در شرایط خاصی حساب کرد و کلی به دکارت توپید که او اشتباه کرده است. بعدها هم کم‌کم به فلسفه و عرفان و الهیات گروید. بله او همه این کارها را فقط در ۳۹ سال انجام داد. چرا گفتیم او کمی زیاده‌روی می‌کرد؟ چون معتقد بود قلب ما چیزهایی می‌داند که نباید دلایل آنها را از خودمان بپرسیم. یعنی من می‌دانم که می‌دانم و همین کافی است و نیازی نیست بدانم از کجا می‌دانم. او اصلاً به فلاسفه قبل از خودش هم توجهی نکرد و گوشه و کنار کتاب‌ها و نامه‌هایش - او عاشق نامه‌نگاری بود - در مورد دانش کم فیلسوف‌ها و متفکرین قبل از خود گفت. پاسکال در جوانی، یک معتقد به مذهب و خدای سفت و سخت شد. باز هم بقیه دکارت را ول نکرد و گفت: «دکارت همین جوری با اعداد و ارقام و منطق به خدا ایمان دارد و سعی می‌کند بدون خدا فلسفه‌اش را پیش ببرد. خب آقای دکارت باهوش، کیست که این جهان را به حرکت در می‌آورد؟ ایمان به خدا چیزی است که از قلب آدم سرچشمه می‌گیرد. یعنی خدا در ذهن و روح آدم است. نمی‌شود بدون وجود او کاری کرد. پس بهتر است همه به خدا ایمان برخورد تعیین کرده بودند. فاصله داشتند. اما ماجرا چطور به پایان رسید؟ آن زمان تقریباً هر دو طرف دلشان می‌خواست نفر مقابل کوتاه بیاید تا ماجرا تمام شود. در نهایت روس‌ها رسماً اعلام کردند اگر آمریکایی‌ها بپذیرند که موشک‌های اتمی خود را از ترکیه خارج کنند ما هم از خیر عملیاتی کردن موشک‌هایمان در کوبا می‌گذریم. واشنگتن هم با بی‌میلی ظاهری اما خوشحال از به‌خیرگذشتن ماجرای پیشنه‌ها مسکو را پذیرفت و داستان تمام شد.

[امیر عربلو | نویسنده] بلز پاسکال یک

همه فن حریف بود. اما در عقاید سفت و سخت مذهبی‌اش کمی زیاده‌روی می‌کرد و دیگران را تندرو می‌دانست. پاسکال، کودکی بسیار سختی داشت. از کمی بعد تولد مریض بود. همیشه دوستان بی‌تربیت هنرمندش در نقاشی‌ها تصویرش را کج و کوله می‌کشیدند و به او زبان درازی می‌کردند. اما پاسکال نه آنان را می‌دید نه نقاشی‌های چرت و پرتشان را و فکرش جای دیگری بود. او ۳۹ سال بیشتر عمر نکرد اما از تمام دوستانش عمر مفیدتری داشت. پدرش یک کارمند اداره مالیات بود. بعضی اوقات حساب و کتاب‌هایش به هم می‌ریخت به همین علت پاسکال چون یک بچه‌ننه پدردوست بود، شوخی شوخی محض کمک به پدرش یک ماشین حساب ساده ساخت. تولید انبوه آن ماشین حساب خیلی گران در می‌آمد. پس، از فکر تولید آن برای دیگران صرف نظر کردند و احتمالاً پدر پاسکال با تنها ماشین حساب جهان کارمند نمونه شد! او خیلی به فیزیک و ریاضی علاقه داشت و در ۱۶ سالگی کتاب نوشت. خودتان را سرنزشت نکندید، او یک نابغه بود. همه که نباید نابغه باشند. حتی باید بگویم یک چرخ ساخت که رویش چندین صندلی بود و بعداً ایده اتوبوس از آن گرفته شد. بازه‌هاست نه؟ پاسکال عاشق این جور کارها بود و البته او کارهای بدی هم کرد. مثلاً پدر روح دکارت بیچاره را درآورد. از



خیلی دور خیلی نزدیک

زور آزمایی کندی و خروشچف در کوبا

۵۸ سال پیش در چنین روزی، برابر با ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ جان‌اف کندی، رئیس‌جمهوری آمریکا، دستور محاصره دریایی کوبا را صادر کرد. چند روز قبل از صدور این دستور، هواپیماهایی جاسوسی ایالات متحده هنگام پرواز بر فراز کوبا عکس‌هایی گرفته بودند که نشان می‌داد اتحاد جماهیر شوروی مشغول ساخت سکوهای پرتاب موشک در خاک کوبا است. در واقع کاخ سفید به این نتیجه رسیده بود که وقتی کوبایی‌ها سکوی موشکی می‌سازند، بچتمل به زودی موشکش هم از راه خواهد رسید. البته آمریکایی‌ها خیلی هم اشتباه نمی‌کردند زیرا کشتی‌های حامل موشک‌های روسی و کلاهک‌های اتمی واقعاً در راه کوبا بودند. این ماجرا می‌رفت که بحران عظیم در حد جنگ اتمی بین دو ابرقدرت راقم برزند. نیکیتا خروشچف به عنوان رهبر اتحاد جماهیر شوروی قصد بازگرداندن کشتی‌ها را داشت و کندی هم تهدید کرده بود که اگر لازم باشد دستور غرق کردن کشتی‌های روسی را صادر خواهد کرد. بحران روز به روز



شرح بی‌نهایت

خنجر غم

درین سرای بی‌کسی کسی به در نمی‌زند/ به دشت پر ملال ما پرنده پر نمی‌زند یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌گند/ کسی به کوه‌سار شب در سحر نمی‌زند نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوار/ دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند گذرگهی‌ست پر ستم که اندر او به غیر غم/ یکی صلائی آشنا به ره‌گذر نمی‌زند دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود/ که خنجر غمت ازین خراب‌تر نمی‌زند چه چشم پاسخ است ازین درچه‌های بسته‌اند/ برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست/ اگر نه در درخت‌تر، کسی تیر نمی‌زند

دگر هیچ

شمعیم و دلی مشعله افروز و دگر هیچ/ شب تا به سحر گریه جانسوز و دگر هیچ افسانه بود معنی دیدار، که دادند/ در پرده یکی وعده مرموز و دگر هیچ خواهی که شوی باخبر از کشف و کرامات/ مردانگی و عشق پیاموز و دگر هیچ زین قوم چه خواهی، که بهین پیشه‌ورانش/ گهواره‌تراش‌اند و کفن دوز و دگر هیچ زین مدرسه هرگز مطلب علم که اینجاست/ لوحی سپه و چند بدمآوز و دگر هیچ خواهد بدل عمر، بهار از همه گیتی/ دیدار رخ یار دل افروز و دگر هیچ

ملک الشعری بهار